



حسین علیشاهپور

گفتمان،

«همایون پور»

طلوع و پرتوافشانی

اهل بروجرد بود که خاستگاه اندیشمندانی چون زنده یاد دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر سید جعفر شهیدی است. کودکی و نوجوانی اش در زادگاهش گذشت و ذوق خواندن از همان دوران نوجوانی در وی بالیدن گرفت. عشق به موسیقی و ضرورت‌های زمانه، هر دو دست به یکدیگر دادند تا همایون پور جوان را از زادگاه خویش به تهران بکشانند و این در نوزده سالگی وی واقع شد. در همان ایام بود که به استخدام دولت در آمد؛ وزارت کشاورزی، اداره جنگلبانی و چندگاهی خدمت در شمال کشور و بعدها نیز وزارت دارایی که تا زمان بازنشستگی در همان جا ماند. پس از اندک زمانی، همایون پور مشتاق با انتشار چند صفحه محلی که اشعار فارسی بر آهنگهای آن سروده شده بود، نامی برای خود به هم زد. آوازخوان جوان، پس از نشر صفحات مذکور به رادیو دعوت شد و ضمن آن، هم‌نشینی با بزرگانی چون حسین یاحقی، حسین تهرانی، احمد عبادی و ابوالحسن صبا را نیز درک کرد. هم‌نشینی و رفاقت همایون پور با حسین یاحقی تا بدان جای پیش رفت که حسین خان، اثری زیبا را به نام «جوانی»، که در مایه، افشاری تصنیف کرده و نواب صفای جوان نیز ترانه‌ای بر آن سروده بود، به همایون پور ۲۴ ساله داد تا بخواند. همایون پور تصنیف را همراه با ارکستر حسین یاحقی خواند که به طور زنده از رادیو پخش شد. او

پهمن ماه گذشته، زمانی که رضا مهدوی سردبیر «مقام موسیقایی» گفت که ماهنامه خرداد ماه آینده ویژه «منوچهر همایون پور» است و باید مطالبی در خصوص هنر، خلیقات و خاطرات او جمع آوری و نوشته شود، هیچ گاه به ذهنم خطور نمی کرد که شاید پیش از انتشار ویژه نامه‌ای برای تجلیل و معرفی بهتر و عمیق تر او، در سوگنامه‌ای که به یادش و به یاد دیگر درگذشتگان ایام اخیر یعنی استادان علی تجویدی، عباس شاپوری و منصور یاحقی منتشر می شود، از همایون پور بنویسم. هم او که خاطرات ایام شش هفت ساله رفاقت و شاگردی توأمان یا او در مقابل چشمانم رژه می رود ...

زنده یاد استاد منوچهر همایون پور، آوازخوان، آوازشناس و ادیب معاصر ...

■ ■ ■

اگر چه نوشتن شمه‌ای از بیوگرافی بزرگ مردان در گذشته، در آغاز مقالاتی که به یادشان نگاشته می شود، تکرار مکررات و جزء حواشی عادت شده ماست، اما به صورتی بسیار اجمالی اشاره‌ای به موضوع می شود. ضمن آنکه در ایام پس از درگذشت همایون پور در این باره بسیار گفته و نوشته‌اند و به احتمال قریب به یقین دوستان و شاگردان معدود وی باز خواهند نوشت؛ نگارنده سعی خواهد داشت تا ضمن اشاره به فرازهای تاریخی زندگی هنری همایون پور، از نقطه نظر زمانی، دوره خلق آثار هنری این هنرمند را بازگو کند.

قطع شد. او خود در صحبت‌هایی که با نگارنده داشت، دلیل جدایی از رادیو را سخنان تندی می‌دانست که به هنگام مراسم تدفین ابوالحسن صبا در «ظهیرالدوله» و بر مزار وی ایراد کرده بود. همایون‌پور اعتقاد داشت این سخنان که از طبع همیشه بی‌پروای او بر می‌خاست، بر مسئولان وقت رادیو گران آمده و از این روی، عرصه را برای حضورش تنگ کرده بودند؛ تا جایی که خود از ادامه همکاری با رادیو ملی ایران منصرف شده و پس از آن به حضور در محافل هنری و اجرای چند اثر به صورت خصوصی بسنده کرد. از قضا بهترین آثار آوازی «همایون‌پور» همانهایی هستند که در چنین فضایی خلق شده‌اند؛ آواز افشاری همراه با ویولن زنده‌یاد حبیب‌الله بدیعی؛ آواز شوشتری همراه با زنده‌یادان حسین قوامی و منوچهر جهاننگلو و آواز دشتی با سنتور زنده‌یاد منصور صرمی از جمله آثار آوازی منوچهر همایون‌پور هستند که در سالهای پس از جدایی او از رادیو خلق شده‌اند که هر کدام می‌توانند به عنوان یک مانیفست هنر آوازخوانی مورد استفاده هنرجویان و هنرمندان آواز ایران قرار گیرد.

علاوه بر آثاری که ذکر آنها رفت و بخشی از آنها نیز در کاست «دیروزها» در بازار موسیقی وجود دارند، دو آواز اصفهان و دشتی همراه با بیانیوی زنده‌یاد جواد معروفی، ویولن زنده‌یاد محمود تاجبخش و کلارینت سلیم فرزانه (او خود در خصوص نام نوازنده کلارینت مطمئن نبود که فرزانه باشد یا کسی دیگر) از جمله آثار آوازی همایون‌پور به شمار می‌آیند. او در این دو اثر تصانیفی چون «به ناله دل آخر بده جوی» و «من دیوانه» را اجرا کرده است.

افکار و آرا

آنچه که نگارنده در توضیح بخشی از افکار و نظریه‌های استاد منوچهر همایون‌پور بیان می‌کند، صرفاً به آنچه بازمی‌گردد که او در حوزه آواز ایرانی بدان معتقد بود، و گرنه اهالی ذوق و ادب نیک می‌دانند که وی علاوه بر دانش وسیع و کارشناسانه در حوزه آواز ایرانی و به خصوص بحث تلفیق و به کارگیری شعر در آواز، در عرصه شعر و ادبیات نیز صاحب دانش فراوانی بود و به ویژه شعر حافظ را نیک می‌شناخت و از عهده تفسیر و تأویل اشعار خواجه شیراز به سهولت و صحت بر می‌آمد. به این خصائل می‌توان اضافه کرد، هنر سرایندگی وی را که خصوصاً در حوزه طنز توانایی وی کاملاً مشهود و مسلم بود و همچنین مطالعات متون ادبی، تاریخی و فلسفی که به هنگام سخنوری، عمق و چگونگی این مطالعات به خوبی نمود می‌یافت.

اما نخستین چیزی که در خصوص بازشناسی افکار همایون‌پور در حوزه آواز ایرانی می‌توان ذکر کرد، دقت او در گزینش شعر به لحاظ موضوعی، نیز خواندن آن با رعایت اوزان عروضی و تمرکز بر تأکیدات لغوی بود.

او معتقد بود که در انتخاب اشعار، نخست باید موقعیتهای زمانی و مکانی اجرا به خوبی سنجیده شود و پس از آن متناسب با نتایج سنجش مذکور، شعری مناسب انتخاب شود. همایون‌پور معتقد بود که درک و دریافت این مهم در بین آوازخوانان امروز با اقبال مناسبی روبه‌روست و بیشتر آوازخوانان کنونی ما به دلیل قرار گرفتن در موقعیتهای اجتماعی گوناگون با این مقوله آشنایی دارند؛ هر چند این اعتقاد را نیز داشت که با وجود گرایش قاطبه اهل آواز به این مهم، در هنر آوازخوانی مفاهیمی چون «ترصیع» در آواز در حال از میان رفتن است. او در سالهای پایانی عمر بسیار کوشید تا از طریق ارائه مقالات یا ایراد سخنرانی، این مفاهیم را قوت بخشد و احیاء نماید که با سعی و تلاش برخی از دوستان و شاگردانش تا حدودی توانست چنین کند. اما آنچه که همایون‌پور بیشترین دغدغه و نگرانی را از آن داشت، و

خود همواره از اینکه به دلیل پخش زنده، هیچ نسخه ضبط‌شده‌ای از تصنیف موجود نیست، اظهار تأسف و تأثر می‌کرد. «جوانی» بعدها با صدای زنده‌یاد حسین قوامی ضبط شد و به جاودانه‌های موسیقی ملی ایران پیوست، اما شاید کمتر کسی مطلع باشد که اثر مذکور را برای نخستین بار همایون‌پور خوانده است.

همایون‌پور، خود، از میان آثارش بیش از همه به تصنیف «در کنج دلم» علاقه‌مند بود. این تصنیف را خود وی بر غزلی از پژمان بختیاری ساخته و در سال ۱۳۲۹ خوانده است. نکته جالب آنکه ساخت «آورتور» این تصنیف و تنظیم آن بر عهده استاد پرویز یاحقی نوازنده چیره‌دست ویولن بوده است که در زمان اجرای مذکور، تنها شانزده سال داشت. پرویز یاحقی جزء معدود هنرمندانی بود که همایون‌پور با اشتیاقی وصف‌ناشدنی از هنر او می‌گفت و تسلط بی‌چون و چرایش بر نغمه‌پردازی و نوازندگی را می‌ستود.

همایون‌پور در خصوص این تصنیف داستانهای جالبی را برای نگارنده و سایر دوستان نزدیک نقل می‌کرد؛ او پیش از ساخت این تصنیف، هیچ گاه پژمان بختیاری را ندیده بود تا اینکه پس از اجرای آن و فراگیر شدن «در کنج دلم» بین جامعه هنری، شبی یکی از دوستان مشترک، همایون‌پور و پژمان را رودرروی یکدیگر قرار می‌دهد و «منوچهر» جوان بسیار با خشوع و خضوع با استاد روبه‌رو می‌شود و مهارت وی را در سرایش می‌ستاید؛ رفتاری که با وجود گذشت بیش از پنجاه سال هنوز در وجود همایون‌پور ریشه داشت و او ستایش از پژمان را جزء سخنان روزمره خود با دوستان و نزدیکان قرار داده بود.

نوع اثرگذاری تصنیف «در کنج دلم» بر شنونده، یکی از کیفیات و تجربیات عجیب نگارنده در طول سالهای فعالیت هنری است. همایون‌پور خود برای من توضیح می‌داد که در زمان خواندن تصنیف حس می‌کرده که پایهای او بر روی زمین نیست و در جایی ما بین زمین و آسمان ایستاده است؛ کیفیتی که من نیز بارها به هنگام شنیدن تصنیف مذکور آن را تجربه کرده و در شرایط آن قرار گرفته‌ام.

اما دیگر اثر معروف همایون‌پور که اتفاقاً، آن نیز برای نخستین بار در سال ۱۳۲۹ خوانده شد، «نوی چوپان» نام داشت که او خود، آن را با الهام از یک ملودی محلی و با کند کردن ریتم و نیز ایجاد تغییرات ملودیک در آن ساخته بود. اولین اجرای این تصنیف با استفاده از شعری بود که «هوشنگ شهبانی» بر آن سروده بود. اما اجرای بعدی این تصنیف که صاحبان ذوق در کاست «دیروزها» آن را شنیده‌اند، به سال ۱۳۳۷ باز می‌گردد که بنا به درخواست مسئولان وقت رادیو، با ترانه‌ای جدید و زیبا از «شهرآشوب» بازسازی شد و ضبط گردید. ارکستری که برای بار دوم به اجرای این اثر مبادرت ورزید همان ارکستر حسین یاحقی است، اما نگارنده احتمال می‌دهد که اجرای نخست این تصنیف توسط ارکستر برادران گرگین‌زاده، صورت گرفته باشد.

همایون‌پور علاوه بر ساخت و اجرای دو تصنیف مذکور که شهرتی فراوان را برای او به ارمغان آورد، در سال ۱۳۳۳ شمسی نیز در فیلمی به نام «گلنسا» بازی و ترانه‌ای را با این مطلع «کردی از هجرت آخر دیوانه مرا گشتم چو مجنون» در دستگاه شور اجرا کرد. این ترانه، به علاوه ترانه‌های دیگر با مطلع «ای گل چه زیبایی» در مایه افشاری که آن نیز در همین فیلم خوانده شده بود، توسط ارکستر برادران گرگین‌زاده (مصطفی و مرتضی) اجرا شد که دارای ارکستراسیون و تنظیم بدیع و زیبایی نیز بود. فیلم «گلنسا» جزء آثار تقریباً نایاب سینمای ایران است و تلاش نگارنده و سایر دوستان برای یافتن نسخه‌ای از آن تا کنون نتیجه‌ای نداشته است. باری، همکاری همایون‌پور با رادیو ملی ایران، درست در سنین پختگی توأمان با جوانی‌اش یعنی در سال ۱۳۳۸

از میان شعرای معاصر نیز به «نود پرنگ» علاقه‌ای ویژه داشت؛ هر چند که با اکثریت قریب به اتفاق شعرای معاصر نشست و برخاست داشت و برای همگی آنان احترامی خاص قائل بود. اما همایون پور از میان آوازخوانان به سه تن ارادتی ویژه داشت: استاد اسماعیل ادیب خوانساری استاد تاج اصفهانی و استاد سید جواد بدیع‌زاده. او همواره رمز و راز پُر شکوه آواز ادیب، حماسه آواز تاج و وجوه قدرتمند اجتماعی آمیخته با آواز بدیع‌زاده را می‌ستود و از هر سه هنرمند با احترام یاد می‌کرد.

از میان نوازندگان هنر، پرویز یاحقی را بسیار می‌ستود و به ساز او علاقه‌ای فراوان داشت. به جز آن، جلیل شهناز، فرهنگ شریف و منصور صارمی را بسیار دوست می‌داشت و به ویژه از خلق و مرام و هنر صارمی داستانها حکایت می‌کرد.

از میان نوازندگان جوان نیز صدای سننور و نوازندگی شهرام آقایی پور را دوست داشت؛ یادم هست که روزی گفت: «در این شهر هفتصد هزار سننور! وجود دارد اما از بین آنها ساز آقایی پور، خوب کوک است و چیز دیگری است» او همچنین برای نگارنده بارها از قدرت و صدای خوب ساز ارژنگ سیفی‌زاده نوازنده جوان تار نیز سخن گفت.

از دوستان نزدیک استاد منوچهر همایون پور که نگارنده با آنها آشنایی دارد و خود وی نیز بارها در جریان گفت‌وگوهای خود از آنان نام می‌برد، به ویژه دکتر ناصح زحمت فراوانی را برای مواقعی که همایون پور بیمار می‌شد، می‌کشیدند. او همچنین همواره از ایرج خجندی و دکتر آذر، که هر دو از فضلا و هنرمندان این سرزمین هستند، به نیکی و بزرگی سخن می‌گفت.

اما در مورد جوانان امروز که از هنر همایون پور طی سالیان متوالی آشنایی خویش بهره گرفتند، پنج نام از بقیه بارزتر است. فرامرز ملکی که نوازنده سه‌تار است و علاوه بر افتخار شاگردی، در وادی دوستی نیز خدمات زیادی را نسبت به استاد در گذشته ما انجام داد؛ شهرام آقایی پور نوازنده سننور که او نیز سالیان متوالی را به خدمت و خوشه‌چینی از محضر وی گذراند؛ رسول رهو که از محضر استادی دیگر چون دکتر حسین عمومی نیز بهره‌مند شده و از معلومات آوازی همایون پور به خوبی استفاده کرده است؛ رضا موسوی‌زاده، نوازنده چیره‌دست تار که هم‌نشینی و بهره‌گیری از دانش استاد همایون پور را بر مفاخر خود افزوده است و نگارنده (حسین علیشاپور) که چند سالی به صورت متوالی از محضرش بهره‌مند بودم و تا سر حد امکان از معلومات فراوانش توشه گرفتم.

در اینجا باید این نکته را متذکر شوم که به جز کسانی که از آنان نام برده شد و به صورت متوالی بهره‌مند محضر همایون پور بوده‌اند، هنرمندانی دیگر نیز به شکل مقطعی از تجربیات وی استفاده کرده‌اند. اما به هر جهت به دلیل آنکه همایون پور هیچ‌گاه کلاسی منسجم و مداوم برای تعلیم هنرجویان مشتاق نداشت و از سویی دیگر حسب خلق و خوی خاص خویش، هر بینشی را در هنر بر نمی‌یافت، تعداد و نام کسانی که می‌توان از آنان تحت عنوان شاگردان همایون پور در موسیقی نام برد، همانهاست که عنوان گردید.

برای بلندای هر چه افزون‌تر نامی که خود بلند بود، گفتند و نوشتند و باز هم خواهند گفت و نوشت. آنچه زود خواهد رفت، روزهایی است که تو به دیر آمدنش می‌اندیشی. پاییز سال ۷۸؛ اتومبیل دوست هنرمندم، علی‌رضا هیرید، آسمانی ابری و پیرمردی خیس‌خورده در کنار خیابان ... «استاد بفرمایید سوار شوید» و برقی که از چشمان پیرمرد داستان ما برجست. از آن روز تا کنون که در سوگش می‌نویسم، شش سال گذشته است ... و همایون پور دیگر در میان ما نیست.

در گفت‌وگو با نزدیکان نیز ابراز می‌نمود، غالب شدن وجهه «تئاترال» به جای وجهه «موسیقایی» در آثار آوازی ضبط‌شده یا به صحنرفته سالیان اخیر بود. او معتقد بود که بسیاری از آوازخوانان فعلی علاوه بر فراموش کردن اوزان عروضی متناسب، از ترکیب عبارات شعری و ایجاد گونه‌های جدیدی از جملات آوازی ناتوان‌اند. وی اعتقاد داشت که گاه ترکیب‌سازیهایی آوازخوانان معاصر به گونه‌ای است که معنای اصلی شعر را مخدوش کرده و رسالت اصلی کلام را از میان می‌برد. همایون پور بر تأکیدات لغوی در شعر و سواسی فراوان داشت. به گونه‌ای که برای القای مفهومی بهتر از یک بیت شعر، به هنگام انتقال مطالب و مفاهیم آوازی به شاگردان، آن قدر تأکیدات گوناگون را برای لغات به کار رفته در بیت به کار می‌برد که گاه، کار به یک ساعت و دو ساعت برای خواندن صحیح بیت می‌کشید. وی اعتقاد داشت که سرعت زندگی امروز نباید عاملی برای خدشه‌دار شدن اصول هنر شود و از همین جهت این استدلال را که فلان اثر آوازی دارای نقص است، چون به سرعت ضبط شده، بر نمی‌تابید. همایون پور همچون زنده‌یاد دکتر حسین عمومی بر ذات و چگونگی آوازخوانی حسب معنای آن تأکید داشت و از این رو با بلندخوانی و زیاده‌خوانی هیچ میانه‌ای نداشت. در خاطر نگارنده هست، مرتبه‌ای را که آوازی از محمدرضا شجریان بر شعر معروف «سایه» با مطلع «ته لب گشایدیم از گل نه دل کشد به نبید»، در مایه دشتی به اتفاق می‌شنیدیم، در جایی شجریان پس از خواندن گوشه «عشاق» باز اوج می‌گیرد و «قرچه» را در همان مایه بالا می‌خواند و حتی «رضوی» را نیز با یک تحریر در مایه اوج اجرا می‌کند. استاد همایون پور پس از تحریری که شجریان در رضوی اجرا کرد با همان ظرافت همیشگی، هم از هنر والای شجریان تمجید کرد و هم افکار خود را به زیبایی بیان نمود. او گفت: «آقای شجریان با این بلند خواندن هم خودش را اذیت می‌کند و هم دیگر آوازخوانان را» و زمانی که پرسیدم «چگونه؟» پاسخ داد: «خود را اذیت می‌کند چون این قدر بلند می‌خواند و دیگر آوازخوانان را به دلیل آنکه نمی‌توانند، مثل او بخوانند» نکته دیگری که همایون پور بسیار بر آن تأکید داشت، پرهیز از تقلید در آوازخوانی بود. او در توضیح این مطلب به خصوص آوازخوانی را که به تقلید از محمدرضا شجریان روی آورده‌اند، مثال قرار می‌داد و معتقد بود تا زمانی که این هنرمندان زحماتی را که شجریان در رسیدن به شیوه کنونی متحمل شده است، نکشند، هیچ گونه پیشرفتی در کارشان حاصل نخواهد شد. او حتی به شیوه آوازخوانی خود نیز اشاره می‌کرد و می‌گفت که از غور و تفحص در شیوه آوازخوانی هنرمندانی چون تاج و ادیب خوانساری به این سبک دست یافته است.

همایون پور علاوه بر همه نظراتی که به طور اجمالی از آنها یاد شد، معتقد بود که ضرب‌شناسی باید به شکلی غربزی در وجود آوازخوان باشد و بر هر آوازخوانی است تا ضرب‌شناسی خود را تقویت کند تا بتواند از عهده ضربی خوانیها بر آید. این خصوصیتی بود که او خود به بهترین شکل آراسته آن بود و نمونه‌های آن نیز در آثار اجراشده وی به خوبی مشاهده می‌شود.

علائق، دوستان و شاگردان

از میان شعرا به حافظ ارادتی ویژه داشت. به خاطر دارم که روزی در تفسیر بیتی از خواجۀ شیراز، آن چنان سخن سر داد و من آن چنان محو کلام او شدم که هنگام آمدن به خویش، بیش از چهار ساعت را طی شده دیدم و او همچنان مشغول شاهد آوردن از نظامی برای شناساندن «شکر» در مصرع معروف «غرق آب و عرق اکنون شکر نیست که نیست» بود.

و نیز غروب یک روز سرد پاییزی و در منزل زنده‌نام استاد سید حسن برقی (عماد خراسانی) و تأثیر نفس و کلام او و نیز نقش ارزنده‌اش در پیشبرد کارها و برون رفت از تنگناها و میزان موجه بودن و صلاحیت‌مندی و سطح و عمق جای و جایگاهش و خوش‌نامی و اعتبارش، موارد و مسائلی است که هرگز از یاد و خاطره شاهدان و ناظران این دو مجلس نخواهد رفت و به اعتقاد نگارنده استاد منوچهر همایون‌پور هنرمندی است که ذکر نام و هنرش هر چه جلوتر برویم موضوعیت و مشروعیت بیشتری خواهد یافت و البته این تأثیر شگفت صرف نظر از صفای ذاتی و زلالیهای جبلی‌اش تا حد زیادی مدیون و مروهون اشرف و تسلط او در حوزه‌های غیر موسیقایی به ویژه حوزه ادبیات و مقوله شعر می‌باشد. کتابهای کتابخانه او یا توسط پیرمرد خوانده نشده بود (که نادر بودند) و یا اگر خوانده شده بود حتما نوشته‌هایی را در حاشیه و هامش یا در انتهای کتاب و یا صفحات الحاقی و ضمیمه، زیورگون بر کتابها افزوده داشت. اجازه می‌خواهم سخن را خاتمه دهم که خاطرات بسیارست و مجال و فرصت مجله تنگ و کوتاه و چه نکوتر که قلم را به خودش بسپاریم و با نقل برخی مطالب که پیرمرد چند سال قبل قلمی ساخته است نوشته‌ام را قابل خواندن سازم «... در زمان کودکی از وقتی که سوزن بر روی صفحه می‌رفت و آهنگی و نوایی از آن به گوش می‌رسید، آن چنان از خود بی‌خود می‌شدم، که شرح آن با قلم و بیان امکان ندارد و در میان آوازخوانها، آواز تاج اصفهانی، ادیب خوانساری، رضاقلی ظلی تأثیر بیشتری بر من می‌گذاشتند در موقعیتهای و فرصتهایی که دست می‌داد عاشقانه و شیفته‌وار به آهنگها و آوازهای گرامافون گوش می‌دادم و کم‌کم در سنین هفت هشت سالگی بعضی از آنها را یاد گرفته بودم و می‌خواندم در ده و یازده سالگی و در حشر و نشر با یک خانواده موسیقیدان یکی دو آواز را یاد گرفته بودم و با عشق توصیف‌ناپذیری می‌خواندم و تکرار می‌کردم:

استاد تو عشق است بدانجا چو رسیدی

عشقت به زبان حال گوید چون کن

در تهران و سالهای حدود ۲۴ - ۱۲۲۳ و در گوشه‌ای از بیلاقت در شبهای تابستان صدای ضرب حسین تهرانی خواب مرا آشفته کرد و بدون معلم به نواختن این آلت طرب‌انگیز و شاخص (ریتیم) پرداختم. گر چه در نواختن آن به مراتب بالایی نرسیدم اما از لحاظ تشخیص ریتم شبی در سال ۱۳۳۴ و در خانه استاد عزیز ابوالحسن صبا مورد تشویق ایشان قرار گرفتم که نوار آن نزد من و بعضی دوستان موجود است. در حدود سالهای ۲۷ - ۱۳۲۶ افتخار دوستی با ارسلان درگاهی (استاد و نوازنده تار و سه‌تار) نصیبم شد و در حشر و نشر با آن استاد عزیز کم‌کم ناخن به سه‌تار می‌زدم و در نواختن این ساز عاشقانه - عارفانه به جایی رسیدیم که در سال ۱۳۵۳ و در یک برنامه رادیویی (جنگ شب - فرهنگ فرهی) آواز آقای سلیمان امیرقاسمی را همراهی کردم و باید نوار آن در آرشیو رادیو موجود باشد ... تعلیم و آموزش مداوم از استاد معنی را نداشت‌ام و در واقع با گوش دادن به آوازهای استادان و نامداران هنر آواز مورد علاقه‌ام گلچینی کرده تا به سبک و روشی رسیده‌ام ...»

آری استاد همایون‌پور متولد ۱۳۰۳/۳/۱۱ شهرستان بروجرد، مینوچهرهای بود از زمره قلندران خانواده هنر و از جمله بازماندگان معدود نسل رو به انقراض «بندگان کله‌شوق خداوند» که اگر روزگاری درها و دیوارهای استودیو A رادیو لب گشایند و گواهی دهند بر میزان بی‌اعتنایی و بداعتناییهایش (که البته ترکیب صحیحی نیست) به تریبونهای و ویرینهایی که فقط برای مطرح شدن بدانه‌نگریسته می‌شود، می‌توان پی برد و بیشتر او را شناخت. روحش شاد باد که به راستی پنجره‌ای بود بر سلول تنگ و تاریک و سنگی دیوار و سنگینی فضا در این روزگار مدرنیته، که وقتی بر می‌گشودی هوای عطوفت باطراوت، معطر و معنبر بر سینه خسته از خشک‌دستیهای ابناء زمان و ریه زخمی از زیاده‌خواهیهای اقوام زمین، به مهر می‌ورزید و قالب خشت‌گون و پوست خشکی زده‌ات را با سرانگشت حضور زلالت‌شکن و پس از اندک زمانی قطره و چکه و سپس جرعه و جرعه می‌نوشتند تا نه سیر از آب که تا دیدار بعدی سیراب مشتاق سازد. خدایش بیامرز و یادش جاوید باد.

رسالت از آواز

یادی از استاد منوچهر همایون‌پور

علی‌رضا پورامید - ۱۳۸۵ ۳ ۱۱

پیرمرد همواره مهربانی می‌کرد و با لبهایی که یا لبخند می‌زد یا حرکتش تو را به فکر می‌انداخت که گویا دارد ذکر می‌گوید مثل اینکه دائم داشت گوشه‌های آوازی را مرور می‌کرد، حنجره دیگر آن تاب و توان را نداشت تا صدایش را سر دهد فقط نرم و آهسته با لطافتی نمکین، آواز خوانی و ضربی خواندن را برایت ترسیم می‌نمود. در کنارش تازه می‌فهمیدی که آواز خوانی یعنی چه و حنجره و تارهای صوتی تربیت شده در ترنم و تجسم چگونه است و چه معنا و مفهومی دارد. هنگام ادای حرف «س» سوت کوچکی هم به گوش می‌رسید و به اصطلاح سین غلیظی داشت و بر ملاحظت و نمکش می‌افزود. محضرش سرشار و متنوع و مجموعه‌ای از دانش و درک و هنر و اطلاعات بود. اگر مشتاق طنز بودی همواره چننه‌ای لبریز از لطیفه و فکاهه و لغز داشت و اگر در پی جستن و یافتن ظرایف آوازی بودی، به ویژه الحان و اصواتی که این روزها محو گشته و در پای تکنیکهای اوج خوانی آواز سر بریده شده، مصاحبت و مجالست با او تو را به مقصود و منظور، تا حدودی می‌رساند. از ادبیات و تاریخ نیز ذهنی وفاد و در عین حال سرشار داشت خاطرات موسیقایی او و حضور بزرگان موسیقی در حافظه‌اش هم باعث اعجاب و شگفتی می‌شد که صد البته حضور طولانی او در ملک تجرد و دیر پیوستنش به قافله متاهلان در این ذهن خاطره‌مند و تاریخچه‌بار، تأثیری به سزا داشت. ویژگی بارز و قابل توجه او در مورد بیان خاطره‌ها و اظهار نظر و یا داوری‌اش درباره هنرمندان موسیقی، شایان ذکر و گفتارست که بدگویی در ادبیات او کم‌رنگ بود. پیرمرد اگر نظر مساعدی در مورد هنرمندی داشت با هیچ‌ان و احساس تکلیف بیان می‌کرد. قدرشناسی و سپاس‌مندی جزء خصایص بارز او بود. نام صبا را با صفای کامل می‌برد و ...

اما خاطرات بد و یا نظر منفی در مورد هر چیز یا هر کس را یا بر زبان نمی‌آورد یا چنانچه شروع کرده بود گفته و ناگفته با چند بله غلیظ (بله) سخن را نیمه تمام گذاشته و با کلماتی چون «بماند» یا «هیج ولش کن» جمله را می‌بست و ... به عنوان مثال چند سال بود که داستان معروف اتفاق افتاده بین مرحومان داریوش رفیعی و اسماعیل نواب‌صفا و حضور مؤثر خانمی که در این بین وجود داشته را می‌خواست برابم بگوید و هر بار که صحبت به جایی می‌رسید که باید نامی برده شود کلام را به جلسه و مکان دیگری محول و موکول می‌ساخت و هر دو روایت که در کتابهای «عطر گیسو» و «قصه شمع» آمده است را واجد جای بحث می‌دانست و ... فقط در مورد زنده‌یاد استاد نورعلی خان برومند بود که چندین بار سخن بین ما (نقد شأن آوازی نورعلی خان برومند) به جدل و چالش جدی کشیده می‌شد (اساتید منصور نریمان، احمد ابراهیمی - عباس خوشنسل و آقای سالار عقیلی و همسر هنرمندش به ویژه، در منزل استاد تجویدی و گفت‌وگوی سخت و سفت و به اصطلاح امروزیان کل کل ما را قطعاً به یاد دارند)

یک تابستان گرم که فکر می‌کنم سال ۱۳۸۱ بود و در مراسم افتتاح موزه موسیقی نحوه برخورد او با جوانان و نوجوانان و مهربانیهایش با نسل جدیدتر بسیار شایسته یادآوری است و دو دست‌خطی که یادگار آن روز است که امیدوارم در بین انبوه کاغذها و یادگارنامه‌ها بتوانم بیابم و روزی منتشر سازم

ده روزه عمر و این همه افسانه‌ها

به یاد از استاد منوچهر همایون پور



۱۳۰۳-۱۳۸۵

برای حسین علی شاپور

هم، معلم

می‌شناختند. معروف است که یک بار به خاطر سوءرفتاری که مشیر همایون، شهردار رئیس شورای موسیقی رادیو، با استاد ابوالحسن صبا کرده بود، بلایی بر سر او آورده بود که نقل آن در اینجا ممکن نیست؛ هر چند داستانش معروف است. دست آخر هم او بود که رادیو را کنار گذاشت و به کنج خلوت خود پناه برد و به مطالعه شعر سعدی و حافظ و نظامی پرداخت که به قول خودش «موهبتی عظیم» بود. صدای همایون پور فراموش شد ولی افسانه او فراموش نشد. اگر چه خود او با همه رضایتی که از این کاربزه‌های شخصی خودش داشت، ظاهراً کمی خود را ناراضی نشان می‌داد و با طعنه‌ای شیرین، بیتی دیگر از پژمان را می‌خواند: «ده روزه عمر این همه افسانه ندارد.»

منوچهر همایون پور عمری را به خودکامی و شادکامی و کامرانی و رفاه زیست. این نوع زندگی نصیب و قسمت اهل هنر در ایران نیست. شرایط زندگی او، از نوع خاصی بود و البته هنر را هم به طور جدی دنبال نکرد. هیچ چیز را جدی نگرفت حتی استعدادهای خود را؛ و شاید ندانند که

همایون پور طبع شعری درخشان داشت و مجموعه‌ای از اشعار جدی و اشعار فکاهی از او باقی مانده که در حد یک سخن‌سرایی کلاسیک و کار کشته است. (استاد شجریان می‌گوید: شعر دانی و شعر خوانی همایون پور بین امروزها واقعاً ممتاز بوده است.) حسین قوامی در نواری که از سال ۱۳۴۸ به یادگار مانده، می‌گوید: «همایون پور عزیزم، به نظر من و به عقیده خیلیها که اهل فن موسیقی هستند، شما مثل یک ماهی دریا هستید که محیط رادیو مثل حوض کوچکی بود برای شما که قابل شناوری مثل شما را در آن نداشت و به همین دلیل، محیط مساعد برای ابراز هنر شما نبود و کنار رفتید؛ ولی آنها که باید قدر هنر شما را بدانند، می‌دانند.» این بود بخشی از افسانه زندگی طولانی همایون پور، که با شعر و موسیقی و روی خوش و خلق نکو گذشت. همایون پور تنبک را شیرین می‌نواخت و با سه‌تار هم آشنایی داشت، گوش حساس و ذوق سلیم و طبع نقادی نیز داشت. سراسر عمر را مجرد ماند و در دو سال آخر عمر به ازدواج رضایت داد. در جوانی، در تئاتر و حتی در سینمای نوپای ایران آن دوره نیز ظاهر شده بود. در فیلم «گل‌نسا» او یک آهنگ محلی کردی را با تنظیم و برداشت خود می‌خواند (اگر اصل نگاتیو فیلم حفظ شده باشد).

یک بار هم در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۳۰ توسط روبیک گریگوریان، معلم ویولن و رئیس هنرستان عالی موسیقی، به پروفیسور کرن آمریکایی معرفی شد و تعدادی از آهنگهای محلی را برای او خواند و در نوار ضبط کرد. مجموعه‌ای نفیس از سازهای قدیمی، عکس و تصویر هنرمندان و نوارهای موسیقی داشت که اسباب دل‌مشغولی او طی شصت سال تجرد او بودند.

به هر حال افسانه خود را طی کرد و رفت. اگر چه افسانه نسل او و حتی نسلهای بعد از او هم دیگر شستونده‌ای ندارد. مرگ او مقارن بود با علائم از بین رفتن یک دوره و محو آخرین نشانه‌های آن: مرگ منصور یاحقی و علی تجویدی و عباس شاپوری، تخریب منزل مسکونی، بازمانده از استاد حسین یاحقی که خانقاه همایون پور و بسیاری از هنرمندان بود و ... خرده وقایع دیگری که گواهی بر این امر می‌دهند. یک روز که سرخوش و شاد در چلوکبابی نایب نشسته بود و با اشتها از جوانی خود حرف می‌زد، ناگهان گفت: «آقا، زندگی ما، فقط برای خود ما پر شر و شور بود.» خیر، برای ما هم بود.

با مرگ منوچهر همایون پور، افسانه زندگی او پایان گرفت و روایت جذاب زندگی پرشور او به غبار فراموشی سپرده می‌شود. شهرت همایون پور بیش از اینکه مدیون هنر خود باشد، مدیون رفتار غریب و هنرمندانه او بود. افسانه شخصی او فراتر از جذبۀ آوازش بود. اگر چه جذبۀ آوازش هم کم نبود و با اینکه چهل و چند سال از انزوای او می‌گذشت، خواستاران خاص خود را داشت. زنده‌یاد حسین عمومی او را به نکته‌دانی و ظریف‌خوانی می‌ستود و استادی چون شجریان از او با احترام و در حد مرجع یاد می‌کرد. سکه او از دور خارج شده بود، ولی نزد اهل فن قدر و قیمت خود را داشت.

در برخورد متولد شد. پدرش نظامی بود و از تبار خاندانی معروف و محتشم. از سالهای کودکی

با آواز تاج و ادیب و بدیع‌زاده و ممر خو گرفت و اولین کتک را سر کلاس مدرسه از معلمش، هنگامی خورد که به جای

گوش دادن به درس، آواز محلی «ای خدا اگر باران» را زمزمه می‌کرد. سر کشتی همایون پور از آنجا شروع شد و تا آخر زندگی‌اش تمام نشد. شاید انرژی حیاتش را از همین سرکشیها و طنزپردازیهای ظریف و کنایه‌های تلخ می‌گرفت.

بعد از پایان تحصیلات متوسطه در ۱۳۲۲ در تهران وارد خدمت دولت شد و در سال ۱۳۲۴ اولین کنسرت را با ارکستر زنده‌یاد علی محمد نامداری اجرا کرد. در ۱۳۲۵ با استادان: ابوالحسن صبا و حسین یاحقی دوستی یافت و این دوستی تا آخر عمر این استادان ادامه پیدا کرد. در سالهای ۱۳۳۵-۱۳۲۵ منوچهر همایون پور از معروف‌ترین خوانندگان محافل تهران بود. دو دانگ ضربی را بس گرم و شیرین می‌خواند و در آواز نیز با وجودی که ردیف نمی‌دانست و تحریرهای محدودی داشت، از لطف و تأثیر زیادی بهره داشت و به خوبی می‌دانست با صدای خود چه باید بکند، چه شعری بخواند و اقتضای حال مخاطب و مجلس را چطور رعایت کند. اینها هنرهای او بود که در خوانندگان جوان امروز نیست. گذشته از این، چهره جذاب و اعیانیت و خوش‌محضری او نیز مزید بر علت شد تا محیط موسیقی تهران را از شهرت و محبوبیت خود آکنده کند. او سالهای سال با ارکسترهای جواد معروفی، حسین یاحقی، روح‌الله خالقی و ... آواز و تصنیف خواند ولی از آنجا که ورود انبوه دستگاههای ضبط صوت به ایران از سالهای ۱۳۳۵-۱۳۳۴ بود، بسیاری از آثار او ضبط نشده است. برگزیده‌ای از خواننده‌های او با آثار و ارکستر حسین یاحقی در نواری به نام «دیروز، به‌یاد» به سال ۱۳۸۰ منتشر شد. نواری که البته گویای تواناییهای همایون پور نیست و بهترین خواننده‌های او را در آن نمی‌توان شنید. از جمله ضربی معروف شور با شعر پژمان بختیاری «در کنج دلم هیچ کس خانه ندارد.» تا سالهای سال، این شعر را با صدای همایون پور می‌شناختند.

همایون پور در مدت پانزده سال ۱۳۳۸-۱۳۲۳ دو بار رادیو را ترک کرد و همیشه با مسئولان آنجا سر جنگ و ستیز داشت. او اهل مسامحه‌کاری و سازش نبود و اخلاقی طوفانی و زبان حق‌گوی او را در آن سالها همه

تابستان در جلوی پارک ساعی و به فراخور حال و هوایی که داشتیم و یا سخنی که می‌گفتیم شعری را نیز به صورت آواز با هم تمرین می‌کردیم و می‌خواندیم و چه لذتی ...

نام منوچهر همایون پور را زیاد شنیده بودم و اولین بار در مجله ادبستان، مصاحبه ایشان را خوانده بودم ولی در سال ۷۶ ایشان را در کلاس و منزل استاد فقیدم آقای دکتر حسین عمومی دیدم و از همان جا دوستی ما آغاز شد؛ به طوری که حتی حدود دو سال و نیم با هم زندگی کردیم و تمام این زندگی، پر از شعر و حدیث و سر و سرود دوستانه و عاشقانه بود. یادش به خیر. همایون پور همان طوری که در مجلس یادبود زنده‌یاد منصور صارمی او را مجموعه‌ای معرفی کرد، خود نیز بسان مجموعه‌ای بود شیرین و شنیدنی از موسیقی و آواها و شعر و سرود و فرهنگ و تاریخ این کشور.

ساعتها صحبت‌هایش درباره شعر و ادبیات شیرین و شنیدنی بود چون عمیقاً مطالعه کرده بود، کتاب خوانده بود و خواننده‌هایش را فهمیده بود و به مدد حافظه‌ای قوی و وقاد، به فراخور مناسبت‌های

در فراق دوستان از جسم و جان چیزی نماند
هر که رفت از هستی ما اندکی با خویش بُرد

منوچهر همایون پور را باید یکی از ادبای آوازخوان و یا آوازخوانی ادیب معرفی کرد. روحیه جست‌وجوگر او، وی را همیشه در تلاش و تکاپو برای پژوهش و تدقیق در کتابهای ادبی و فرهنگی و می‌داشت. همیشه کتابهایی دم دستش قرار داشت و در حال خواندن و یادداشت‌برداری بود.

کاش بودم چون کتاب افتاده در کنجی خموش
تا نبودی روبه‌رو جز مردم دانا مرا

من سابقه دوستی نزدیک چند ساله‌ای که با ایشان داشتم، شب و روز او را در حال مطالعه می‌دیدم. یادم می‌آید شش ماهه اول سال هشتاد، حدود پنجاه جلد کتاب با هم خواندیم و یادداشت‌برداری کردیم و در حاشیه آن کتابها به فراخور درک خود چیزی نوشتیم و ساعتها درباره خواننده‌هایمان بحث می‌کردیم، چه در خانه و چه در بیرون از خانه در حال قدم زدن در خیابان و به ویژه عصرهای

...انتظار تو بیرون ز انتظار شده است

یادی از استاد منوچهر همایون پور

رسول رهو



از راست: منوچهر همایون پور، رسول رهو، اسماعیل نواب‌صفا، احمد ابراهیمی

خاص، شعر یا مثلی را چاشنی کلام خود می‌کرد و کمتر دیده می‌شد که در کلامش از شعر استفاده نکند.

ما چون کتاب کهنه به کنجی فتاده‌ایم

تا همدمی به ما نرسد و نمی‌شویم

به یاد این شعر ابوالعلای مَعری شاعر و فیلسوف نابینای عرب درباره سید مرتضی (علم الهدی) برادر سید رضی افتادم که مصداقی برای منوچهر همایون پور نیز می‌تواند باشد:

إِنْ جِئْتَهُ لِرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ

وَ الدَّهْرُ فِي سَاعَةٍ وَ الْأَرْضُ فِي دَارٍ

آثار باقی‌مانده از همایون پور چه در قالب آواز و ترانه و چه در قالب نوشته و مصاحبه حاکی از دقت و ظرافت استادانه او می‌باشد.

آوازهای باقی‌مانده از وی حاکی است که او در سبک و سیاق مکتب اصفهان و به قول خودش سیاهانی می‌خواند. با آنکه در سی سال اخیر کمتر آوازی از وی شنیده شده است ولی اگر حالی دست می‌داد، آن چنان گرم و گیرا و به قول عنصر المعالی در قابوس‌نامه سخن بر جایگاه می‌خواند که حاضران را متأثر می‌کرد.

شنوده‌ام که بسی خلق جان بداد و بمرد

ز ذوق و لذت آواز و نغمه داوود

شها نوای تو برعکس بانگ داوود است

کز آن بمرد و از این زنده می‌شود موجود

سرود و بانگ تو زان رو گشاد می‌آرد

که آن ز روح معلاست نی ز جسم فرود

(دیوان کبیر)

اگر موارد زیر را از خصوصیات آوازخوانی در مکتب اصفهان بدانیم، بی‌شک آواز منوچهر همایون پور در این مکتب و یکی از گرم‌ترین صداها و آوازهای خواننده‌شده در پنجاه سال اخیر است:

۱. انتخاب شعر ۲. تلفیق شعر و موسیقی

انتخاب شعر در آوازخوانی نقش مهمی دارد. یعنی اعتقاد بر این است که برخی از اشعار را نمی‌توان با آواز خواند و یا از کل می‌شود چند بیتی را انتخاب کرد و این کار یعنی انتخاب شعر مناسب، مستلزم آشنایی با شاعران و تاریخ ادبیات و فنون و صنایع ادبی و شعر می‌باشد و این امکان‌پذیر نیست مگر اینکه یا خود آوازخوان مسلط به این امور باشد و یا از مشورت اهل و صالحی برخوردار باشد. منوچهر همایون پور نه تنها به تمام این امور آشنا و مسلط بود بلکه همان کسی بود که باید در این موارد با وی مشورت می‌شد و حتماً بهترین اشعار را انتخاب می‌کرد که در آثارش حسن انتخاب و استادی و تسلط او به شعر فارسی کاملاً مشهود است.

چند سال پیش در مجلسی که با عماد خراسانی شاعر مشهور و فقید بودیم، چند بیت غزل را در مایه بیات ترک بسیار گرم و شیرین و در مایه پایین خواند و قبل از خواندن توضیح بسیار کامل و جالبی درباره برخی از ابیات داد که نه تنها کار کمتر آوازخوانی است بلکه بسیار از اهل ادب هم از این کار عاجزند و اما ابیاتی از غزل که همایون پور انتخاب کرده بود:

ما عاشقیم و خوش‌تر از این کار، کار نیست

یعنی به کارهای دگر اعتبار نیست

فصل بهار فصل جنون است و این سه ماه

هر کس که مست نیست یقین هوشیار نیست

بر ما گذشت نیک و بد اما تو روزگار

فکری به حال خویش کن این روزگار نیست

بگذر ز صید و این دو سه مه با عماد باش

صیاد من بهار که فصل شکار نیست

که اتفاقاً این مجلس در اواخر خرداد ماه همان سال بود.

در تلفیق شعر و موسیقی نکاتی باید در نظر گرفته شود که می‌توان از موارد زیر یاد کرد:

- مناسبت شعر با دستگاه و آواز (به مقاله همایون پور در نقد بحور الالحان فرصت شیرازی، مجله هنر موسیقی رجوع شود).

- شناخت واحدها و ویژگیهای زیر زنجیری گفتار مانند: تکیه، آهنگ، زیر و بمی، امتداد یا کمیت و طنین (برای اینکه اطلاع کلام نشود از توضیح آن می‌گذریم).

ترانه «در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد» که شعر آن از پژمان بختیاری و در مایه ابوعطا و با آهنگ همایون پور تلفیق شده است از نمونه‌های بسیار زیبای تلفیق شعر و موسیقی است که تمام موارد بسیار درست و استادانه در خواندن آن رعایت شده است.

ای بی‌تو حیاتها فسرده

وی بی‌تو سماع مرده‌مرده

ما بر در عشق حلقه‌کوبان

تو قفل‌زده کلیدبرده

و به قول شاعر:

آتش عشق پس از مرگ نگرده خاموش

این چراغی است کزین خانه بدان خانه برند

در پایان غزلی از نوذر پرنگ را که همایون پور خوش داشت و بارها با هم آن را می‌خواندیم، می‌نویسم. روانش شاد باد.

به زیر خرقه می‌خانگی خمار شده است

پیاله آینه روزهای تار شده است

به خاک پات که پیر حرم‌نشین سرشک

از آن مقام که می‌داشت بر کنار شده است

طرازنامه و دامان جامه مهتابی

سراستین گل‌افشان ستاده بار شده است

ببین چه کرده خیال رخت که آینه‌ام

ز نقش‌بندی گلزار توبه‌کار شده است

چنان خراب غم افتاده‌ام که در ملکوت

روان آب خرابات بی‌قرار شده است

کجایی ای همه جای تو خوش‌رهایی‌های!

دلم به سوی صدای تو رهسپار شده است

خدای را که به صبرم دگر حواله مکن

که انتظار تو بیرون ز انتظار شده است

را بر نمی‌تافتند. استاد همایون پور دور خود هاله‌ای داشت که ورود به آن بسیار مشکل بود، اما وقتی از آن می‌گذشتی متوجه می‌شدی چه انسان جالبی است و تازه می‌توانستی از طنزپردازی او هم لذت ببری.

او به مدد حافظه قوی‌اش تسلط عجیبی بر شعر فارسی داشت. در مورد یک موضوع دهها بیت شاهد می‌آورد. از غلط خواندن شعر برآشفته می‌شد. نکات فراوانی از مَرصع خوانی، مناسب خوانی و ضربی خوانی از او آموختیم.

به پیشنهاد من قرار شد تا خاطرات او را ضبط کرده و با مقالاتش بیامیزیم و کتابی تهیه کنیم. با اشتیاق فراوان پذیرفت. اما به عللی که همیشه مایه تأسف من است - تنها چهار جلسه از آن ضبط شد. این گفت‌وگوها از کودکی تا ورود او به رادیو را شامل می‌شود. که حاوی نکات ارزنده‌ای است.

وقتی بر مزارش فاتحه می‌خواندم یاد سخن ماکسیم گورکی افتادم که: «زیر هر سنگ قبر، یک تاریخ کامل خوابیده است.» و سینه استاد همایون پور یک مجموعه از تاریخ بود که به زیر خاک رفت. خدایش بیامرزد.

به یادم آمد که حدود دو سال قبل، یک غروب دل‌انگیز بهاری، وقتی بند کفشش را می‌بست تا با هم برای قدم زدن به پارک ساعی برویم، گفت: «از خدا می‌خواهم ده سال دیگر با شما جوانها باشم و زندگی کنم. دیگر هیچ آرزویی ندارم.» با دعای من پله‌ها را یکی یکی طی کردیم، غافل از اینکه آن پله‌ها سرآشویی عمر ما بود.

همواره مرگ برای ما نامنتظر و به تعبیر شیوای ابوالمعالی نصرالله «نابوسیده» بوده است. اما مرگ مردان هنر اندوهبارتر و نابوسیده‌تر است.

اولین بار، سال ۷۸ به همراه استاد احمد ابراهیمی به منزلش رفتیم. اسم مرا بر تکه‌ای کاغذ نوشت و دم دست خود گذاشت. هر وقت می‌خواست با من حرفی بزند و یا من حرفی می‌زدم، تکه کاغذ را نگاه می‌کرد، تا اسمم را به خاطر بسپارد. از آن روز به بعد او مرا به دوستی پذیرفت و من وی را به استادی و این کلمه‌ای بود که او از آن نفرت داشت. تنها امروز که نیست می‌شود راحت گفت: «استاد منوچهر همایون پور». در دیدار اول او را بسیار تندمزاج و عصبی یافتم، به همراه رک‌گویی و صراحتی که مخصوص خود او بود و کم نبودند کسانی که این صراحت

اشکم بین زدیده چهی تاب می‌رود



امشب پنج‌شنبه ۷۹/۹/۱۷ است که جناب آقای همایون پور و دکتر مزدک اخوان ثالث قدم بر دیده گذاشته و به منزل بنده تشریف آوردند. امشب می‌خواهیم اولین گفت‌وگوی خودمان را شروع کنیم و من از آقای همایون پور خواهش می‌کنم به عنوان مقدمه صحبتی بفرمایند.

به نام آن که نامش برترین است
فزون از چرخ و افلاک و زمین است
که هست هر چه هست، از هست او هست
که تخت و رخت و بخت، او راست در دست
به هر جا پرتو نورش هویداست
همه پیدا از او، او خود نه پیداست

من شاعر نیستم؛ ولی چون هر کسی شروع می‌کند به سخن گفتن در مجامع رسمی، شعری می‌خواند. معمولاً شعر فردوسی یا سعدی را می‌خواند. من برای تنوع، این دو سه بیت شعر را ساختم تا هر جایی فرصتی می‌شود و پشت میکروفن می‌روم این دو سه تا بیت شعر را بخوانم. شعر من قابل مقایسه با شعر شاعران گذشته و شاعران دیگر نیست. من خودم می‌دانم این کار فضولی است. اما از نظر تنوع و از نظر اینکه تکراری نباشد این دو سه بیت را همین جوری ساختم. باید بگویم من هنرمند هم نیستم. هنرمند شدن بسیار کار مشکلی است. اصلاً این واژه هنر، واژه بسیار سنگینی است. رسیدن به مقام هنر و هنرمند شدن بسیار کار مشکلی است. این روزها به واژه هنر اهانت می‌کنند. همین دیشب رادیو آمریکا داشت با یک جوان شارلاتانی که نه سال پیش از ایران به سوئد رفته بود؛ مصاحبه می‌کرد. چیزایی می‌خواند، من سیستانی‌ام اهل بلوچستانم. با صدای مزخرف و ارکستر پر سر و صدای چرند. مصاحبه‌کننده می‌گفت: «امشب با یک هنرمندی!! صحبت می‌کنیم.» که واقعاً به هنر و هنرمند توهین می‌کرد. به هر حال من عمر خود را با شعر و موسیقی سپری کرده‌ام. ما نفت داریم که بعد از عربستان مقام دوم را داریم. مس هم داریم. ولی اینها، هم مشابه دارد و هم در معرض زوال است و یک روزی هم تمام می‌شود. اخیراً هم از رادیو شنیدم طلا هم در کشور پیدا شده ولی این هم مشابه دارد. جاهایی هست که خیلی بیشتر از ما طلا دارند؛ ولی یک روزی تمام می‌شود جنگل هم که دارد کم‌کم نابود می‌شود. تنها چیزی که تمام ناشدنی است و هر روزی پایه‌اش محکم‌تر می‌شود. شعر ماست. شعر فردوسی، مشابهش کجاست؟ کدام کشور فردوسی دارد؟ کدام کشور نظامی دارد؟ کدام کشور حافظ، سعدی، حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی دارد؟ الآن در آمریکا سال مولانا گرفتند و کتابها نوشتند و حرفها زدند. واقعاً باید بگویم شعر ما در دنیا بی‌نظیر است.

من از کلاس دوم ابتدایی عاشق شعر فارسی شدم و بعضی از شعرهای کتابهای ابتدایی را هنوز حفظ هستم. مثلاً:

آن یکی پرسید اشتر را که هی
از کجا می‌آیی ای فرخنده‌پی

گفت از حمام گرم کوی تو

گفت خود پیداست از زانوی تو

این شعر از سنایی غزنوی است که در کتاب دوم یا سوم ابتدایی ما بود. در کلاس چهارم ابتدایی چهار صفحه شعر فردوسی بود که داستان آوردن فرنگیس و کیخسرو از سرزمین توران توسط توس که با نقاشی همراه بود. تنها کسی که این چهار صفحه را حفظ بود من بودم. در بروجرد دو تا مدرسه شش کلاسه بود که روزهای پنج‌شنبه «پرورش افکار» بود معلم ما گفته بود که ما شاگردی داریم که این چهار صفحه شعر را حفظ است و من یک روزی پشت میکروفن در جلسه «پرورش افکار» خواندم و برایم کف زدند. البته یک روز هم سر صف با حضور مدیر و ناظم و آموزگاران و بچه‌های مدرسه این شعر را خواندم.

یک شاعر انگلیسی هست به نام جان کلر، شاعر اواخر قرن هفده که بیشتر عمر شصت و چند ساله‌اش را در اوایل قرن هیجدهم زندگی می‌کرد. لازم به توضیح است که من شش سال انگلیسی خوانده‌ام و مدرک کمبریج دارم. منتها مادر نازنینم سرطان گرفته بود و نتوانستم دیپلم کامل Proficiency را بگیرم ... بله می‌گفتم، این شاعر انگلیسی شعری دارد که دوازده بند است.

با عنوان: Love lives beyond the Tomb یعنی عشق در ماورای مرگ هم زنده و جاوید است. بیش از چهل سال است که یک بیت شعر را حفظ هستم ولی شاعرش را نمی‌شناسم خیلی هم جست‌وجو کردم ولی موفق نشدم اسمش را پیدا کنم. شعر این است:

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش

این چراغی است کزین خانه بدان خانه برند

و این بیت شعر بسیار فصیح‌تر و برابرت‌تر از آن دوازده بند جان کلر است. می‌خواهم عرض کنم ما از نظر شعر خیلی غنی هستیم و حق داریم به شعر و شاعری خود بنازیم و شعر و شاعری ما قابل نازش است.

به عنوان اولین سؤال کمی از زندگی خودتان بفرمایید.

- زادگاه من بروجرد است. در شناسنامه‌ام تولدم، خرداد ۱۳۰۳ ذکر شده است.

پدرم نظامی بود و جزء هنگی بوده که در غرب ایران خدمت می‌کرد و عکسی هم از آن روزها موجود است که خیلی تماشایی است. پدرم درس خوانده ژاندارمری بود و درجات ستوانی رئیس ژاندارمری بین اصفهان و شیراز بوده و در نقل و انتقالات، به اراک و بروجرد آمده که درجه سروانی داشته که آن وقتها می‌گفتند سلطان. در همین روزها که در بروجرد بوده در سال ۱۳۰۲ از درجه سلطانی به درجه یابوری (سرگردی) ترفیع پیدا می‌کند. در درجه سلطانی با مادر من ازدواج می‌کند و در درجه یابوری من متولد می‌شوم. من بر اثر اصرار پدرم برای تحصیل در شش سالگی به دبستان اعتضادیه رفتم؛ که استاد زرین کوب هم در همین مدرسه تحصیل کرده بود. فراموش نمی‌کنم فردی معلم کلاس ما بود به نام آشیخ غلام‌حسین هم‌راز که مدت‌ها بود نامش یادم رفته بود؛ نمی‌دانم چطور یادم آمد... بسیار تند و کج خلق

و یا بی‌نظیر آمریکایی که نقشهای وسترن را بازی می‌کرد، از دنیا رفت از یک نابغه‌تری که چارلی چاپلین باشد می‌پرسند نظر تان راجع به جان وین چیست؟ ایشان می‌گویند: کارخانه آدم‌سازی خداوند درش باز است اما کارخانه نابغه‌سازش که می‌خواهد از آنها انسانهای استثنایی بسازد همیشه گرد گرفته است. هر چندین سال ممکن است نابغه‌ای بیاید.

و این را در رابطه با بیت دوم مولانا عرض می‌کنم که علم دوم بخشش یزدان بود.

البته نوابغ بزرگ دنیا تعدادشان کم است، مثلاً در همه طول مدت تمدن بشر که تاریخ داشته تعدادشان کم بوده مثل فردوسی، نظامی، مولوی، حافظ، سعدی، صائب تبریزی چند تایی به صائب تبریزی نزدیک شدند؛ مثل: کلیم کاشانی، نظیری نیشابوری، قدسی مشهدی ولی هرگز صائب نشدند. البته باید عرض کنم بنده چیزی نیستیم. این مطلب را از جهت سنخیت با شعر مولانا عرض کردم.

به هر تقدیر به یادم می‌آید سه چهار ساله که بودم هنر یا صنعت گرامافون و صفحه همه جا را گرفته بود و در منزل ما هم گرامافون بود. در تمام قهوه‌خانه‌های بروجرد هم کسانی که ناهار می‌خوردند یا ساعتی را آنجا می‌گذراندند، جز شنیدن صفحه کار دیگری نداشتند و این بهترین سرگرمی بود که در آن روزها باب شده بود ... من این صفحات را گوش می‌کردم. تعدادی را عاشقانه دوست داشتم و گوش می‌کردم صدای تاج که در همایون خوانده:

از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم

همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم
آواز روح‌انگیز که من عاشقش بودم:

دل خون شد از امید و نشد یار یار من

ای وای بر من و دل امیدوار من

و تصنیف سه‌گانه ساخته استاد وزیری:

دردا که چون روزگار یاران بی‌اعتبار

و یا صفحات فکاهی بدیع‌زاده:

کلفتی آورده خانم تو خونه پیش خانم هست عزیز دردونه

لاغر و مردنی و بی‌جونه اینش خوبه که زلفش آلاکار سونه

ترسم که آخر من شوم دیوونه

تمام اینها را من حفظ بودم و تقلید می‌کردم و می‌خواندم. بله اولین معلم من به قول آقای نواب‌صفا صفحات گرامافون بود.

کمی که آمدیم جلوتر در بروجرد با چند تا بچه هم سن و سال دوست بودم که یکی از اینها تار می‌زد و یکی هم آواز می‌خواند و یک سال هم از من بزرگ‌تر بود. آمده بود در تابستان به تهران و پیش حسین‌علی خان نکیسا شور و ابوعطا و دشتی را یاد گرفته بود. من با اینها صمیمی بودم و من از این آقا زاده که از خانواده‌های بزرگ بود، یواش‌یواش شور، ابوعطا و دشتی را یاد گرفتم. ایشان، تا چند سال پیش هم، بادم هست که در تهران پارس زندگی می‌کرد ولی الان نمی‌دانم در قید حیات هستند یا نه.

بود، ... در کلاس دوم و سوم معلم ما آقای محمدی بودند، روانش شاد. معلم کلاس چهارم آقای نوربخش مرد بسیار نازنینی از خانواده بسیار بزرگی در بروجرد بود. در کلاس ششم هم معلمی داشتیم که در همه رشته‌ها، ریاضی، قرآن و عربی، همه را درس می‌داد و بعدها جوان مرگ شد و من اولین باری که در رادیو آواز خواندم به یاد این معلم افتادم که حقی به گردن من داشت.

آقای همایون پور از کی منوجه شدید که صدا دارید؟

من از نه یا ده سالگی فهمیدم که آوازی هم در حنجره دارم و یادم می‌آید که عشقی هم به نوحه‌خوانی پیدا کرده بودم. یک شاعری در بروجرد به نام صامت بروجردی که مرثیه‌گوی بسیار توانایی بود، ایشان موسیقی هم می‌دانست، برای امام حسین (ع) سروده بودند:

زینت دوش نبی خاک سیه جای تو نیست

خیز کاین جای تو نیست، خیز کاین جای تو نیست

من این نوحه را یاد گرفته بودم، از چند نوحه‌خوانی که در بروجرد بودند و از روی موسیقی و در دستگاه‌های مختلف و گوشه‌های مختلف می‌خواندند، من یاد گرفته بودم و در تاسوعا و عاشورا می‌خواندم و یادم می‌آید که در ماه رمضان هم مادر نازنینم زیر برف، چراغ را نگه می‌داشت و من پشت بام چند شعر را به صورت مناجات می‌خواندم. از اینجا ما کم‌کم فهمیدیم که صدایی داریم و آواز خواندن من هم از اینجا شروع شد.

جلسه دوم:

شنبه ۷۹/۹/۱۹ منزل آقای همایون پور، با حضور آقای مزدک

آخوان ثالث

آقا، لطفاً بفرمایید که آواز را از چه کسانی آموختید؟ در

واقع اولین معلمان موسیقی شما چه کسانی بودند؟

بله ... سخن بر سر این است که من آواز را کجا و پیش چه کسی یاد گرفتم. من می‌خواهم این مطلب را با دو بیت از حضرت مولانا شروع کنم، که این مرد نابغه تا کجاها رفته و تمام زوایای تاریک روح انسانها را یکی‌یکی سر کشیده و مطلب حکیمانه ارائه داده؛ ایشان می‌فرمایند که:

علم دو علم است اول مکسبی

که در آموزی چو در مکتب صبی

علم دوم بخشش یزدان بود

چشمه آن در میان جان بود

علم اول کسب کردنی است. مثلاً طفل در مکتب‌خانه می‌آموزد. اما دومی مطلبی است که خداوند تبارک و تعالی به همه کسی نمی‌دهد. البته من کسی نیستم. جز اینکه یک آوازخوان بودم و این آوازخوانی را هم به قول دوست عزیزم آقای نواب‌صفا که در کتاب قصه شمع شرح حال بنده را هم نوشته‌اند و خیلی هم به بنده محبت دارند، می‌گویند: منوچهر همایون پور حرام شد. بله، من بیشتر از پانزده شانزده سالی آواز نخوانده‌ام.

به یاد دارم در نوشته‌ای خواندم وقتی جان وین، بازیگر کم‌نظیر

پدر و جدّ من با پدر و جدّ آنها دوست بودند و در واقع آشنایی ۱۵۰ ساله داشتیم. این خانواده همه موسیقیدان بودند و آواز می خواندند، حتی خانم این خانواده هم آواز می خواند. آوازی می خواند که صدایش تمام محله را بر می داشت. البته در بروجرده زنها جرئت آواز خوانی نداشتند؛ جز این خانواده که از اعیان بودند. بله می گفتم که ... توی این خانواده مردی بود که سیزده چهارده سال از من بزرگ تر بود و تار می زد. من هم حدود چهارده ساله بودم که یک شب در خیابان به این مرد برخورد کردم. بعد از سلام و علیک دیدم با جمعی دارند می روند جایی. دست مرا گرفت و گفت منوچهر تو هم بیا برویم. رفتیم در منزلی ... یک مردی به نام غلامرضا خان که کمانچه کش حرفه ای بود ... بعد از پذیرایی حبیب الله خان امیر یار احمدی، همان مرد نازنینی که تار می زد، تار را کوک کرد و گفت منوچهر بخوان. من شروع کردم به خواندن. درآمد را خواندم؛ قسمت بقیه را یک مقدار زدند و من با تردید می خواندم. گفت این بیات ترک است که داری می خوانی. شروع کرد با تار شکسته زد و من شکسته را خواندم، ولی خودم نمی دانستم که این شکسته است. فقط از روی صفحه ها یاد گرفته بودم و من بیات ترک را هم از او یاد گرفتم.

عرض شود که ما روزهای تعطیل با بچه ها می رفتیم صحرا. یکی پدر خرج بود و ما دانگی پول می دادیم. یک مرد نازنین حرفه ای که تار می زد با ما می آمد و من دستگاه سه گاه را از این مرد یاد گرفتم. او می زد و من می خواندم. البته من بیشتر دستگاهها را می خواندم ولی فقط از روی صفحه، چون ما معلم نداشتیم؛ یعنی در آن روزگار افرادی مثل خانواده امیر یار احمدی که خان بودند می توانستند معلم داشته باشند. اما مسئله مهمی که من دیر یادم آمد این است که، یکی از چیزهایی که در من برانگیزنده بود دو دانگ صدای پدربزرگم، یعنی پدر مادرم، بود. او بسیار لطیف می خواند و من سالهاست که صدایش با این شعر تو گوشم هست:

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای

نه جوراره کشیدی، نه جفای تبر

البته من این مطلب را در مصاحبه مجله ادبستان هم گفتم. پدربزرگم در دستگاه قاجار خدمت می کرد و بعد از قاجار که پهلوی آمد؛ ایشان بی کار بود و بعد تا با همکارانش که در دوره قاجار با هم بودند، گاه گاهی مهمانی می دادند. در سه چهار جلسه ای که منزل ما برگزار می شد، مردی بود به نام غلام حسین نظر که آوازخوان حرفه ای بود. در مهمانیها اول پدربزرگم دو دانگش را می خواند و بعد غلام حسین نظر آواز شش دانگش را می خواند. یاد دارم روزی داشتند راجع به آوازی که در صفحه شنیده بودند با پدربزرگم صحبت می کردند. از اوضاع روزگار و حکومت و تغییر زندگی شکایت می کرد. به پدربزرگم گفت ببین چه دوره زمانه بدی شده؛ توی صفحه خوانده اند که:

گر با دگری شدی هم آغوش ما را ز گرم مکن فراموش

به پدربزرگم گفت ما در قدیم می خواندیم:

دلیم راضی نمی گردد رود یارم به قبرستان

میاد مرده ای زنده شود با او سخن گوید
و این از داستانهای بسیار ظریفی است که من از آن زمان به یاد دارم.

مطلب دیگری که یادم می آید این است که در بروجرده مرد بنایی هم بود که آواز می خواند و بسیار هم استادانه می خواند. اسمش آقا محمد بود و در بین سالهای ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ در کافه مقدم، که در میدان بروجرده قرار داشت، او در آنجا با ساز می خواند و من از طرفداران جدی او بودم.

به هر تقدیر ما به همه آوازه ها گوش می کردیم، از صفحه، آواز پدربزرگ، دو سه جلسه به آواز غلام حسین و به آواز خانواده امیر یار احمدی، ساز غلام حسین خان، همه را گوش می کردیم تا آمدیم به تهران.

چه سالی آمدید به تهران؟

در تیر ماه ۱۳۲۲ به تهران آمدم و در یازدهم آبان ۱۳۲۲ در اداره کارپردازی وزارت کشاورزی استخدام شدم. بعد از کارپردازی به اداره جنگلبانی منتقل شدم و در حدود هشت سال آنجا بودم و در سال ۱۳۳۴ به وزارت دارایی منتقل شدم و در سال ۱۳۵۴ با درخواست خودم بازنشسته شدم و الآن بازنشسته دارایی هستم.

جلسه سوم

امشب شب یکشنبه ۷۹/۱۰/۳ میکروفن را می دهیم
خدمت آقای همایون پور تا هر طوری که مایلند صحبت
را شروع کنند.

زندگی هنگامه فریادهاست

سرگذشت درگذشت یادهاست

زندگی همه اش یاد و خاطره است. می خواهم یک خاطره را اینجا نقل کنم؛ برای دوستانی که منزل آقای آقای پور دور هم جمع شدیم. آقای مزدک اخوان ثالث، آقای رسول رهو و آقای فرامرز ملکی. این یکی از زیباترین و شیرین ترین خاطرات و اتفاقات زندگی من است. در سال ۱۳۲۲ که در اداره کارپردازی وزارت کشاورزی استخدام شدم، یک رئیس داشتیم که سرهنگ بازنشسته ارتش بود، از خانواده قاجار به نام سرهنگ یزدان مهر یک آدم کم سواد نزدیک به بی سواد، بسیار جدی و خشک که من یک خاطره ای از ایشان دارم.

در اداره کارپردازی چند دایره بود دفتر حسابداری، دایره خرید، دایره اموال نیز بود که اموال وزارت کشاورزی را در شهرستانها و مرکز آنجا در دفاتر مخصوصی ضبط کرده بودند. یک مردی هم رئیس دایره اموال بود که من راجع به این مرد می خواهم صحبت کنم. اسمش علی نقی اتابکی بود؛ برادر بزرگ تر خانم منصوره اتابکی که سه تار هم می زد و شاگرد استاد عبادی بود، شعر هم می گفت و از خانمهای برگزیده صد سال اخیر بود. این علی نقی اتابکی مرد باسوادی بود و مرد قلندری. عاشق شعر و موسیقی. او خط بسیار زیبایی داشت شاید در وزارت کشاورزی خطی به

هفده سال داشت. بعداً مادر من که مرا آبتن بوده متوجه می‌شود و این موضوع باعث دلخوری می‌شود و یکی از پایه‌هایی که مادرم از پدرم طلاق گرفت همین کتمان است که پدرم کرده بود و اعتراف می‌کنم پدرم در حق مادرم ظلم کرد.

به هر حال پدرم یکی دو سال بعد از بروجرد خارج می‌شود. مادرم چند سالی بدون شوهر زندگی کرد؛ تا اینکه من یک خاله داشتم که جوان‌مرگ شد در سال ۱۳۰۸ و سه فرزند داشت، دو پسر و یک دختر. حدود سالهای ۱۳۱۰ قوم و خویشها به مادرم گفتند حالا شما با پدر این بچه‌ها که شوهر خواهرت بود ازدواج کنید و مادرم با او ازدواج کرد و از این مرد من دو برادر دارم یکی متولد ۱۳۱۱ و دیگری ۱۳۱۸ که نام خانوادگی صحرایی دارند. پدرم از نامادری من هم صاحب پسری شد که هفده هجده سال از من کوچک‌تر است. نامش احمدعلی است. بعد از دیپلم به آلمان رفت. در آنجا تحصیلات طب را تمام کرد. طبیب زنان است و ساکن آمریکا. از احمدعلی همایون‌پور هم یک برادرزاده دارم که چشم‌پزشک است. به نام شهروز همایون‌پور و ساکن آمریکاست. من خواهر و برادر از یک پدر و مادر ندارم. مادرم در ۱۲ مرداد ۱۳۴۸ فوت کرد و این تاریخ آن چنان تاریخی است که تا زنده هستم از خاطرم نخواهد رفت. پدرم هم در شهریور ۱۳۳۶ فوت کرد. پدرم بعد از جدایی از مادرم بعد از چند سالی به تهران آمدند و در تهران خیابان شاه‌آباد کوچه ظهیرالاسلام کوچهای است به نام سرهنگ که تمام خانه‌های آن مال پدرم بود؛ آنجا زندگی می‌کردند. نامادری من هم سال ۱۳۳۴ فوت شد.

خب، حالا شما آمدید تهران ولی هنوز رادیو نرفتی. لطفاً دربارهٔ مسائلی که بین این دو واقعه رخ داده از قبیل دیدارها، تعلیمات و مسائل هنری دیگر کمی صحبت بفرمایید.

بله... این سالها که باید در موردش به عرضتان برسانم، باز هم از شیرین‌ترین یادگارهای سرنوشت من است. در تهران بعد از رفتن رضا شاه کلویهای متعددی باز شد و همچنین روزنامه‌های متعددی چاپ می‌شد. در واقع یک آزادی نسبی پیدا شده بود. چند حزب بزرگ و کوچک هم تأسیس شده بود. کارمندان دولت یک جمعیتی تشکیل داده بودند به نام «کانون کارمندان دولت» و در چهارراه حسن‌آباد یک بالاخانهٔ بزرگی بود که آنجا جمع می‌شدند. اولین آوازی که من خواندم و در بین یک گروه معروف شدم و این کار وسیله شد که من با یکی دو نفر آشنا شوم و از این طریق در سال ۱۳۲۴ به رادیو، بروم در همان کانون بود. من سال ۱۳۲۳ با علی محمد نامداری از طریق کلاس هوشنگ نوایی که در اول خیابان ژاله واقع شده بود آشنا شدم. آنجا محل آمد و رفت خیلی از جوانها بود. عباس شاپوری، برادران گرگین‌زاده، مرتضی و مصطفی، حسین همدانیان را اول بار من آنجا دیدم.

یادم می‌آید یک روزی در سال ۱۳۲۳ کلاس آقای نامداری بودم، دیدم یک آدم به ظاهر ژنده‌ای آمد و از علی محمد نامداری

زیبایی این خط نبود. من به یاد دارم نامه‌هایی که می‌خواستند به نخست‌وزیری یا به وزارت خارجه بنویسند به سراغ علی‌نقی اتابکی می‌آمدند. البته به زبان عربی هم آشنا بود. او یک نامهٔ اداری نوشته بود به شهرستان و صورت اموال آنجا را می‌خواست. او به صورت جمع نوشته بود صور. سرهنگ یزدان‌مهر یک «ت» به آخر صور گذاشت و فکر می‌کرد منظور او صورت است و «ت» را جا گذاشته، علی‌نقی اتابکی نامه را گرفت جلوی همکاران و گفت آقایون ببینید این واژه را که صور جمع صورت است، آقای یزدان‌مهر یک «ت» گذاشته‌اند و فکر می‌کنند من آن را جا گذاشته‌ام. این خاطرهٔ فراموش‌نشده‌ی زندگی من است.

حالا سال ۱۳۲۳ است. من هنوز وارد رادیو نشده‌ام. اما عصرها می‌رفتم در تئاتر گیتی آواز می‌خواندم. اتابکی می‌دانست که من آواز می‌خوانم. سال اول خدمتم بود. یک مقدار دست و پایم را جمع می‌کردم، که تا آخر وقت در اداره بمانم. این مرد اولین کسی بود که فرار از اداره را نشان من داد. به یاد دارم وزارت کشاورزی اطراف دروازه دولت بود. یک سری ساختمان در اختیار وزارت کشاورزی بود، که خود وزارتخانه یک ساختمان بزرگ‌تری بود سر پیچ شمیران. در خیابانهای دست راست جاده قدیم، یک قهوه‌خانه بود جزه قهوه‌خانه‌های بزرگ و دایر تهران. تمام اعیانها... ظهر به آنجا می‌رفتند. دیزی و کیاب داشت. علی‌نقی اتابکی که رئیس مستقیم من بود یک روز ظهر گفت: بلند شو منو چهر این قدر نشستن پشت میز به درد نمی‌خورد. بیا با هم پریم جایی دو تا شعر در گریلی برای من بخوان.

دقیقاً یادم هست که همین جمله را گفت. مرا برد به همان قهوه‌خانه در جاده قدیم. بعد از صرف غذا، اتابکی رو کرد به من و گفت: یه چیزی بخوان. گفتم: آقا اینجا قهوه‌خانه است و کار مشکلی است. گفت: یواش بخوان. نمی‌خواهد بلند آواز بخوانی. در آنجا درختچه‌های کوچکی بود، پشت درختی آرام شروع کردم به آواز و خوب یادم می‌آید که یک رباعی از خیام را خواندم. جوان بودم و صدای من هم بلند بود. کم‌کم آواز بلندتر شد و مردم هم توجهشان جلب شد. نگو مردمی که آنجا بودند همه اهل حال و از نوع خود اتابکی بودند. بعدها هم که هر وقت به آنجا می‌رفتم از من می‌خواستند که آوازی بخوانم. این هم خاطره‌ای بود از علی‌نقی اتابکی. نمی‌دانم ارزش این را دارد که جایی چاپ شود یا نه؟

شما چند برادر و خواهر هستید و سال فوت پدر و مادرتان را بفرمایید؟

سخن از مسائل خانوادگی است. پدر من سال ۱۳۰۲ با مادرم ازدواج کرد. پدرم نگفته بود که قبلاً ازدواج کرده. او در اصفهان زن داشت از قوم و خویش ظل‌السلطان که بسیار ثروتمند هم بودند. دختر میرزا مرتضی خان خواجوی که از ثروتمندان دورهٔ قاجار بوده و یک پسر به نام احمدعلی، که این آقا بعد از دیپلم به مدرسهٔ ملی رفته و طبیب شد. او در اردیبهشت ۱۳۳۵ در جاده شمیران در سانحه تصادف فوت شد. حین فوت چهل و هشت ساله بود. البته پدرم وقتی با مادرم ازدواج کرد این پسر را داشت که شانزده

یک چیزی درخواست کرد و او با دستپاچگی و در کمال احترام چیزی به او داد و او هم بلافاصله رفت نامداری رو به من کرد و گفت این رضا محجوبی بود. من دو دستی زدم تو سرم و گفتم ای وای من چرا دنبالش ننویدم و دستش را نبوسیدم چون من اصلا دنبال این مرد می‌گشتم.

یک خانمی هم بود به نام عصمت صفوی از هنرپیشه‌های قدیمی تهران و از نازنین زندهایی بود که من برای او احترام قائل بودم و عکسش هم الآن روی دیوار خانه‌ام است. او سرپرست یک گروهی بود که تئاتر می‌گذاشت و پولی می‌گرفت. حتی یادم هست برای حزب توده هم تئاتر می‌گذاشت و پول می‌گرفت. یک شب علی‌محمد نامداری به من گفت: ما در کانون کارمندان دولت برنامه گذاشته‌ایم. تو هم بیا و من هم از خدا خواسته. اعضای ارکستر هم عبارت بودند از: رضا جهان‌شاهی



احمد ابراهیمی، حسین عمومی، منوچهر همایون پور
اهدایی عکس از آقای رضا موسوی زاده

(تار)، جلالیان و حسین همدانیان (ضرب)، مرتضی و مصطفی گرگین زاده، ناصر زرآبادی و یحیی نیک‌نواز. بعد از چند جلسه آقای تجویدی هم آمدند و به گروه ما پیوستند. رفتیم به کلوپ کارمندان. نمی‌دانم و یادم نمی‌آید که گروه در چه دستگاہی زدند. یک پیش‌درآمدی زدند و آقای نامداری یک چهار مضرابی زد و نوبت من شد که آواز بخوانم. من اعتقاد دارم که خداوند گاهی دوست دارد چیزی را به کسی بدهد. من فکر می‌کنم اولین مناسب‌خوانی من و یکی از مناسب‌خوانیهای درجه اول دوران عمر من این شعری بود که من در جوانی خواندم. چون بعد از رفتن رضا شاه بود. دیوان فرخی یزدی را خریده بودم و دو سوم آن را حفظ کردم و الآن هم هستم. غلغلۀ حزب توده است در تهران. هر جا روی صحبت کارگر و کشاورز است. من شروع کردم غزل فرخی یزدی را خواندم:

عمری است کز جگر مژه خوناب می‌خورد
این ریشه را بین ز کجا آب می‌خورد
چشم تو را به دامن آبرو هر آن که دید
گفتا که مست، باده به محراب می‌خورد
رسیدم به اینجا در قسمت اوج آواز:

ریزد عرق هر آنچه ز پیشانی فقیر

سرمایه‌دار به جای می‌تاب می‌خورد

که یک‌باره مثل اینکه در سالن بمب انداخته‌اند، قیامتی بر پا شد، کف و غلغلۀ؛ و این اولین تشویق مناسب‌خوانی ما بود. ما آمدیم پایین، کلی گل ریختند سر ما و ما را بوسیدند و تشویق کردند. از شما چه پنهان هنوز شیرینی آن شب در تمام وجودم هست و اکنون که دارم بازگو می‌کنم در تمام گلبولهای خونم شیرینی آن شب وجود دارد. البته برای من که کارمند دولت بودم این چیزها را خواندن ترس داشت و عضو حزب توده بودن برای کارمند دولت کار بسیار مشکلی بود. در بین جمعیت مردی که رئیس حسابداری یکی از دستگاہها بود به خانه که می‌رود به پسرش می‌گوید در کانون کارمندان دولت پسری هم سن و سال تو آوازی خواند. نمی‌دانم کجا می‌شود. پیدایش کرد. من آن وقتها در پامنار ورزش باستانی می‌کردم و در آنجا به من احترام هم می‌گذاشتند و وقتی وارد می‌شدم می‌گفتند برای سلامتی منوچهر خان صلوات بفرستید.

آنجا از من می‌خواستند که آوازی هم بخوانم و من چند خطی هم همیشه آنجا می‌خواندم.

در آنجا با جوانی هم سن و سال خودم آشنا شدم که کشتی کار می‌کرد و نامش کیومرث ابوالملکی بود. اولین کسی بود که در ایران کتاب کشتی را نوشت. وقتی که پدر این حرف را می‌زند کیومرث می‌گوید من فکر می‌کنم، منوچهر رفیق من باشد. چند روز بعد کیومرث مرا دید و پرسید: پدرم در کانون کارمندان آواز خوانی را دیده و خیلی از صدای آن خوشش آمده آن آوازه‌خوان تو بودی؟ و من هم تأیید کردم. گفت: فردا ظهر بیا منزل ما. پدرم یک ساززنی را که در اداره با او دوست هست دعوت کرده که کمانچه می‌زند. من هم دوستی دارم که سنتور می‌زند. او را هم دعوت کرده‌ام. تو هم حتماً بیا. بله... این از روزهای عجیب زندگی من است که هیچ وقت از خاطر محو نمی‌شود. منزل آنها در غرب پامنار که به ناصر خسرو می‌خورد قرار داشت. سر وقت مقرر به خانه آنها رفتیم. از در که وارد شدم پدر دوستم آمد و با ذوق گفت: کیومرث جان این همون آقاست. رفتیم داخل. مردی هم سن و سال پدر کیومرث نشسته بود و یک جوان دیگری هم بود که صورت او مانند یک ملک آسمانی بود. انگار از بهشت آمده بود. ما هم نشستیم و معرفی کردند. پدر کیومرث هم که قجر بود و شازده، شروع کرد به آواز خواندن و خیلی هم خوب خواند. فهمیدیم که در جوانی آواز می‌خوانده. آها... ببخشید، ما را اول به هم معرفی کردند. آن آقای مسن که کمانچه می‌کشید و کمانچه هم بغل دستش بود اسمش سالمکی بود. یک هویت سلطنتی از دوره احمد شاه هم داشت که الآن به خاطر نمی‌آورم... نمی‌دانم... چی چی السلطان و آن آقای جوان هم که آنجا بود حسین صبا بود و تا سال ۱۳۳۹ که مرحوم شد، دوست جدانشدنی هم بودیم. البته آثار کمی از نوازندگی او باقی مانده و اگر نواری از ایشان باشد معلوم است که نزدیک‌ترین سنتور به سنتور حبیب سماعی بود. مضرابهای بلند و عجیب می‌زد و گردن کلفت. هیچ کدام از این بچه‌ها مثل او گردن کلفت

یک هو کشیدند و به قاسم کیا گفتند این آوازه خوان درجه یک که می گفتمی این آقا است؟ آقا یک آوازی بخوان ببینیم! من آن موقع هنوز ریشم را با ماشین اصلاح می کردم و اصلاً سال ۱۳۲۶ تیغ انداختم. آنها همه هنربیشه و از من جافتاده تر بودند و من هم می گفتم حالا باشد بعد. یک وقت دیدم یک نفر آمد و شروع کرد به قره‌نی زدن. جوان خوش‌رویی بود. قره‌نی که شروع کرد به زدن به کمک من آمد. بله اون آقای مرتضی گرگین‌زاده بود. که من هنوز هم برایش احترام قائل هستم و شرح حالش را نوشتم. خدا رحمت کند. بله تو ماشین ما هم یکی دو تا شعر خواندیم و اون تئاترپها هم ساکت نشستند و به به و چه چه کردند. تا رسیدیم به بیمارستان شاه‌آباد. سازها را گذاشتند و یک سفره‌ای پهن کردند. من با اینکه گرسنه بودم می‌ترسیدم غذا بخورم. چون بیمارستان مسلولان بود. غذا را آوردند و ما هم کمی خوردیم یک ساعت بعد گروه تئاتر آماده شد و آن بیماران هم آمدند و نشستند یک پرده تئاتر کم‌دی اجرا کردند.

من مقدمه کوتاهی عرض کنم. ما در گذشته حدود چهل پنجاه سال پیش یک رشته هنر شادی‌آفرین داشتیم که یکی از شادی‌آفرین‌ترین رشته‌های موسیقی ما بود و آن خواندن آواز ضربیهای فکاهی بود که در مجالس خصوصی و در عروسیها می‌خواندند و به خصوص این هنرمندان که به ایشان می‌گفتند مطرب، که من به ایشان احترام زیادی قائل هستم. در کشوری که همه‌اش گریه است و ناراحتی و اگر گروهی پیدا شوند که لبخندی به لب آدم بیاورند، اینها آدمهای قیمتی هستند و البته تعدادشان هم کم است:

جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن

آن که آموخت به ما همچو شرر خندیدن

شعر از مولاناست. اصلاً خنده بسیار چیز خوبی است. اصلاً می‌گویند «الانسان حیوان الضاحک». اولین اثر آدم بودن خندیدن است نه گریه کردن. چون برخی حیوانات گریه می‌کنند؛ مثل تمساح. ولی هیچ حیوانی نمی‌خندد. فقط انسان است که می‌خندد.

این رشته هنر در تهران باب بود و در اصفهان و شیراز هم یک سری کارهای مخصوص خودشان داشتند. یک مرد روسی در اصفهان به نام ژوکوفسکی آمده و مقداری از این ترانه‌ها را جمع‌آوری کرده. او شغل سیاسی داشت در دربار. ولی آهنگهای ضربی را که هنرمندان روحی و عامه مردم اجرا می‌کردند و خیلی هم زیبا بود و گوشه‌ای از فرهنگ ما بود این مرد جمع‌آوری کرد. بعضی از دوستان می‌رنجند که اینها جزء فرهنگ ما نیست. اصلاً فرهنگ یعنی چه؟ اتفاقاً اینها همه فرهنگ ماست. فرهنگ یعنی اکثریت مردم یک چیزی را دوست داشته باشند. واژه‌های فرهنگ را در مجله بخارا دیدم که ۲۳۰ معنی دارد. مجموع زندگی، طرز لباس پوشیدن، طرز معاشرت، اقتصاد زندگی، نوع خوردنیها، طرز حرف زدن، نوع لباس، شادیها همه جزء فرهنگ است. یکی از آنها که در حال از بین رفتن است همین آوازهای ضربی است. من از این آواز ضربیها استفاده می‌کردم. بله... یادم می‌آید که آقای نامداری و شاپوری پرسیدند تصنیف چه می‌خوانی؟ گفتم من

نمی‌زدند چون من با منوچهر جهانبگلو و جهانگیر شنجرافی هم دوست بودم. البته شما خودتان سنتور نواز هستید. بهتر می‌دانید چه می‌گویم. بله هیچ کدام مثل او نبودند. چند تا نوار از او منزل ناظمی بود. به هر حال سازها را کوک کردند. کمانچه آقای سلمکی و سنتور آقای صبا آماده شد. آقای ابوالملوکی پدر رو کرد به کیومرث و گفت: نمی‌دانی ایشان آن شب در کلوپ چه آوازی خواندند. ما هم مجبور شدیم چند خطی بخوانیم. شعری عاشقانه از فرخی:

دل‌م امروز چون قمری سر نالیدنی دارد

مگر آن سر و قد فردا به خود بالیدنی دارد

ز حسن بی‌بقای گل مکن خون در دل بلبل

که دست انتقام باغبان، گل چیدنی دارد

این هم خاطره‌ای بود از آن روز، یک مطلبی هم یادم می‌آید. در پامنار دو تا زورخانه بود. یکی زورخانه وزیری و دیگری دانگی که کیومرث در هر دو جا کشتی درس می‌داد.

طفلک الآن مریض هست و حتی نمی‌تواند راه برود. او یک آدم شصت کیلویی بود که با سخت‌دوری کشتی می‌گرفت که صد و ده بیست کیلو بود و به او درس می‌داد و پشتش را به خاک می‌رساند. سخت‌دوری از کشتی‌گیران درجه یک آن زمان و اهل خراسان بود.

آقای همایون پور لطفاً از اولین باری که در رادیو برنامه اجرا کردید و از نحوه ورودتان و بقیه مسائل صحبت بفرمایید؟

سال ۱۳۲۴ شاید تیر ماه بود. یک شب با کیومرث ابوالملوکی و یک سرهنگی که اهل بروجرد بود آمدیم در خیابان سعدی پایین، که حتی یادم می‌آید که هنوز سعدی بالا چراغ نداشت و به آنجا می‌گفتند خیابان لختی. آمدیم در کوچه رفاهی که یک جایی بود آن جا سوسیس و کالباس می‌خوردند. ما رفته بودیم آنجا. یک چیزی خوردیم و آمدیم بیرون. روزگاری بود که هر جا فرصت می‌کردم. می‌خواندم. دقیقاً یادم است آن شب یک بیات اصفهانی در مایه‌های بالا را شروع کردم با صدای پر تحریر. یک دفعه دیدم سه چهار نفری به طرف ما آمدند. یکی از آنها گفت آقای ابوالملوکی این آقا کیست که می‌خواند؟ اگر امکان دارد ما کار خیری داریم بیاید آنجا و برای ما بخواند. بین آنها آقای قاسم کیا بود که بازگر تئاتر لاله‌زار بود و بسیار معروف هم بود. برادر کوچک‌تری هم داشت که تئاتر بازی می‌کرد و جوان مرگ شد. آقای قاسم کیا آدم خوش‌رو و خوش‌اخلاقی بود که زود قاطی می‌شد و بگو بخند داشت و بعدها با هم رفیق شدیم. کیومرث گفت: کجا باید بیاید؟ گفت ما یک گروه داریم که می‌رویم به بیمارستان مسلولان شاه‌آباد، روزهای جمعه ساعت ده یازده می‌رویم و نهار می‌خوریم و بعد از ظهر تئاتر و ساز و آواز داریم و ایشان بیایند آنجا. گفتیم چطور؟ گفت: با ارکستر آقای علی‌محمد نامداری. من گفتم من با آقای نامداری دوست هستم. گفت پس کار ما درست شد. سر ساعت ۱۱ ماشین بیمارستان شاه‌آباد در قرارگاه حاضر شد و به اتفاق بقیه بچه‌ها سوار شدیم و رفتیم. ما که وارد اتومبیل شدیم. بچه‌های تئاتر که برای اولین بار مرا می‌دیدند، بر اساس شوخ‌طبعی

ساز زدنشان هم نسبتاً شیرین بود. اما علم موسیقی و نت، بیشتر از نوازندگی‌اش بود. طریقهٔ آشنایی را هم که در جلسات قبل عرض کردم.

آقا شما در این سالها کجا زندگی می‌کردید؟

بین سالهای ۲۸ تا ۳۲ در خانه‌ای قدیمی حوالی سرچشمه زندگی می‌کردم که آب قنات حاج علی‌رضا داشت و آن وقتها چون آب لوله‌کشی نبود این خانه‌هایی که آب حاج علی‌رضا داشت سرفلی داشت. قناتی بود که هنوز هم هست و آب دیگری هم بود به نام آب فرمان‌فرما. این دو جا خیلی قیمتی بود. آن وقتها من در خانه و خیابان مرتب آواز می‌خواندم. البته تهران به این شلوغی نبود. اصلاً اشتهای آواز خواندن داشتم. یادش به خیر.

اعضای ارکستری که برنامه اجرا کردید یادتون هست؟

بله، علی‌محمد نامداری بود. البته اسم این مرد نازنین را خیلی کم می‌گویند. در حالی که بر گردن همه حق دارد، خُب معلومه که چیزی بلد بوده که رهبر ارکستر شده بود. ناصر زراآبادی - یحیی نیک‌نواز، عباس شاپوری که بعداً از استادان و آهنگ‌سازان شدند و با کمال قدرت ساز می‌زدند. ایشان از هنرمندان درجه اول هستند ولی خیلی کم‌رو و ساده‌دل هستند. من همیشه برای او احترام قائل هستم. آقای رضا صمصامی که بسیار خوب تار می‌زدند و در رادیو هم چندین برنامه با هم بودیم ولی بعد از سال ۱۳۲۵ دیگر خبری از ایشان ندارم. ضرب هم گاهی آقای جلالیان که بسیار خوش‌برخورد بود و گاهی هم حسین همدانیان بود؛ و همچنین برادران گرگین‌زاده مصطفی و مرتضی.

آن روزی که من در رادیو برنامه اجرا کردم ده دوازده تلفن به رادیو شد. یکی از آنها سرهنگ زنگنه بود. ما را به منزلش دعوت کرد و وقتی رفتیم دیدیم همسر جناب سرهنگ پیانو می‌زند و آقای نامداری ویولن را با پیانو کوک کرد و ما هم شروع کردیم به خواندن. در سالهای بعد هم با خانوادهٔ ایشان دوست شدیم.

یکی از آن تلفنها هم پدرم بود که گفت: «پسر، تو آبروی خانوادگی ما را بردی»، نمی‌دانم اصلاً این خانواده چه هست که کسی بخواهد آبرویش را ببرد. اصلاً خانواده‌ای که آن قدر پایه‌اش لُق باشد که با خواندن شعر حافظ با آواز، آبرویش برود بهتر است از آن خانواده صحبتی نشود و چیزی باقی نماند. ای پدر عزیز من که سال ۱۳۳۶ در قبرستان قلهک دفن شدی روانت شاد. تو می‌خواستی من ترقی کنم ولی من این پیغام را برای تو دادم. همین الان در اجتماع چند تن از دوستانم دور من جمع هستند و حتی چند تا از جوانها دور و برم هستند. اینها همه به خاطر آواز و موسیقی دور من می‌آیند نه به خاطر نام خانوادگی من و نه به خاطر آنچه که آقای نواب‌صفا نوشته که منوچهر همایون‌پور از خانواده همایون‌میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار است؛ و اینک نام خانوادگی ما از همین جا سرچشمه گرفته، اینها همه فانی است. خانواده قجر منقرض شد. خانواده پهلوی هم منقرض شد. همه ما رفتنی هستیم. کار روزگار همین است. اگر این دو خط آواز نبود هیچ کس حال من را نمی‌پرسید.

غیر از هنر که تاج سر آفرینش است دوران هیچ سلطنتی جاودانه نیست

چند تا آهنگ کردی می‌خوانم. آن روز عباس شاپوری سه آهنگ کردی را نت کرد و فواصل اشعار هم یک چیزهایی نوشت و نتها را به دیگران هم داد. آنها چون با هم کار کرده بودند خیلی مسلط بودند. یکی آهنگی بود به نام سوزه یعنی سبزه. آهنگ سنگینی بود که رو صحنه هم آن را خوانده‌ام. آهنگ دیگر اسمش سلطنت بود که شعر فارسی داشت و از باحال‌ترین آهنگها بود. یکی هم آهنگ اگر باران بود، که اصلاً مرا آتش زده بود این آهنگ. این مریضهای نازنین خیلی مرا تشویق کردند و من سرحال آمدم. شروع کردم آواز ضربی خواندن که خیلی مورد توجه این جمعیت قرار گرفت و همه شاد شده بودند. آخرش هم ارکستر یک رنگی زد و این در واقع اولین کار رسمی ما در صحنه بود؛ البته بعد از آن کانون کارمندان. آقای عباس شاپوری به آقای نامداری گفت: آقای نامداری اگر بشود هفته‌های دیگر آقای همایون‌پور را ببرم رادیو. علی‌محمد نامداری هم گفت: بله ان شاء الله می‌بریمش. مجلس تمام شد و آمدم پایین. هفته‌ای که در پیش بود گذشت. هفته آینده گفتند می‌خواهیم برویم رادیو. دیگر ما را پذیرفته بودند و قند توی دلم داشت آب می‌شد. جمعهٔ آینده اتومبیل رادیو آمد دم کلاس نامداری در خیابان ژاله و از اینجا در مرداد ۱۳۲۴ رفتیم به رادیو و تا سال ۱۳۳۸ ادامه داشت.

چه برنامه‌های اجرا کردید؟

آواز در ابوعطا خواندم با شعر حافظ:

دلبر برفت و دل‌شدگان را خبر نکرد

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع

او خود گذر به من چو نسیم سحر نکرد

سه تصنیف هم خواندم. همانهایی که در بیمارستان شاه‌آباد خواندم. عجیب است چون من عاشق ابوعطا بودم اگر باران در ابوعطا و حجاز در شور و سلطنت هم در ابوعطا. در بین اینها ویلن می‌زدند و من هم آواز می‌خواندم.

جلسه چهارم:

۲۹/۱۱/۲۰ منزل آقای همایون‌پور با حضور آقای حسین علیشاپور جناب استاد همایون‌پور لطفاً کمی از مرحوم علی‌محمد نامداری صحبت بفرمایید که ایشان که بودند و چطور ساز می‌زدند و سازشان در چه حدی بود؟

قبل از اینکه به سؤالتون جواب بدهم دوست دارم این مطلب را عرض کنم که من از صبح حالم خیلی بد بود و کسالت داشتم و از لحظه‌ای که شما آمدید و شما را دیدم حالم بهتر شده.

خُب الحمدالله

علی‌محمد نامداری ویولن می‌زد و از شاگردان استاد صبا بود و خطاط خوبی هم بود و اگر اشتباه نکنم بعدها در برهه‌ای از زمان ایشان ردیفهای ویولن استاد صبا را با خط خودشون نوشتند چون هم خط فارسی را خوب می‌نوشتند و هم نت را خوب می‌نوشتند.